

ابوالحسن بنی صدر

جبهه، شورا، وفاق ملی میان قدرت و آزادی، استبدادیان و مردم؟

نخست یادآور شوم که، در این فاصله، چند واقعیت، برای چندمین بار، عیان گشتند:

الف - در افغانستان، طالبان رفتند اما اسلام ماند و استبداد سلطنتی نیز باز نگشت. به سخن دیگر، نه امریکا را آن توانائی بود که هرچه را دلخواه او است تحمیل کند و نه آن ترسها که جاده صاف کنهای استبداد در ایران ایجاد می کردند، واقعیت پیدا کردند: خلع ید از ملاتاریا، توسط مردم نه تنها عارضه ناگواری ندارد بلکه واپسین ستون پایه استبداد را نیز از میان می برد و مردم سالاری استقرار دائمی پیدا می کند.

ب - در ایران، جاده صاف کنها، جاده را برای «تمایلهای خردگرا در جبهه اقتدارگرایان» صاف می کنند. حکومت بوش نیز این تمایلهای قابل همکاری می داند. به یاد می آورم که در جریان انقلاب، تا کودتای خرداد ۶۰، همین جماعت این نقش شوم فرجام را بازی کردند. خود نیز قربانی آن شدند. با وجود این، از تجربه پند نمی آموزند:

ج - اگر عرفات از راه استقرار مردم سالاری، بنای جامعه باز و آزاد، عمل می کرد و از آغاز فساد ستیزی و استقرار حقوق انسان و حقوقمداری را روش دولت می گرداند، امروز جامعه فلسطینی در چه موقعیتی بود؟ به جای این روش، او کوشید بدست امریکا مشکل را حل کند و اینک امریکا به او می گوید برو!

د - با وجود این، هم در مورد ایران و هم در مورد فلسطین، و هم در مورد حکومت امریکا، آقای بوش ضعف روز افزون این «تنها ابر قدرت» است که ابراز می کند. چرا که نه جستجوی «خردگرا» در محور شر و نه اظهارات یکسویه درباره فلسطین و نه بر زبان آوردن سخنی که جمع پرتناقض دو نظر متنافر، یکی از وزیر خارجه و دیگری از وزیر دفاع خود، از توانائی بوش نیست.

با توجه به این واقعیتها، بحث درباره خاصه های جبهه ملی را پی می گیریم:

در قسمت اول، بخشی از درسهای تجربه تشکیل جبهه ها در ایران، را در اختیار اهل تجربه گذاشتم و با سودگرفتن از آن درسها، خاصه هائی را که یک جبهه پایدار و موفق می باید داشته باشد، بر شمردم. در این قسمت، بخشی دیگر از درسهای تجربه و خاصه های مهمتری را با خوانندگانی در میان می گذارم که می خواهند دست بکار تجربه ای موفق بگردند:

در شرائطی که اصول راهنمای مردم سالاری استقرار نجسته و خواستهای همگانی تحقق نیافته اند، هر مبارز سیاسی می باید مشی جبهوی را در پیش بگیرد:

۱۰ - در جامعه های امروز، خواه مردم سالار و یا نه، در صدی از مردم، زورپرست هستند. در جامعه های غرب تمایلهای زورپرست را «افراطی» ها راست و چپ می خوانند. صفت «افراطی» مبهم است زیرا آنها را که طالب حقوق هستند در شمار کسانی قرار می دهد که طالب قدرتند. در کشور ما، حضور زورپرستها در جبهه ها که تشکیل شدند، از عوامل متلاشی شدن آنها بود:

* در جبهه ملی و در حزب توده، زور پرستها نفوذ کردند و از عوامل انشعاب و انحطاط شدند.
 * در دوران مرجع انقلاب، در همه سازمانهای سیاسی، زور پرستان نقش اول را یافتند و با خشونتی که در کار آوردند، از موانع استقرار مردم سالاری شدند.
 * میثاق با حزب جمهوری اسلامی و سپس میثاقی که بر اساسش، شورای ملی مقاومت بوجود آمد، هر دو، بدست زور پرستان نقض شدند.

این تجربه ها به اهل خرد می آموزد که وفاق با زور پرستانی که جز قدرت نمی طلبند، خوشتن را به چماق چماقدارن سپردن و حاکمیت زور پرستان را طولانی کردن است. چه باید کرد؟

۱۰/۱ - هر چند جبهه برای استقرار مردم سالاری است اما این کار در گرو خلع ید از زور پرستان است. بنا بر این، زور پرستان محلی در جبهه، شورا، وفاق ملی، ندارند. رابطه جبهه را با زور پرستان، بعد از خلع ید از آنها، دورتر موضوع بحث قرار می دهیم. در اینجا، پاسخ این پرسش را می جویم: آیا کسانی که حقوق بخش یا تمامی جامعه را هدف قرار می دهند و خشونت را تنها راه رسیدن به حقوق می انگارند، جایی در جبهه، شورا، یا «وفاق ملی» دارند؟ همانطور که در قسمت اول این مطالعه دیدیم، به آزادی از راه خشونت زدائی است که می توان رسید. بنا بر این، نخست آزادی است که می باید هدف گرداند و پذیرفت که روش رسیدن به هدف، آزاد شدن است. بنا بر این، روش عمومی خشونت زدائی است. بنا بر این، بی اثر کردن خشونت حاکمان روشی است که می باید بکار برد. تجربه شورای ملی مقاومت نشان می دهد کسانی که قدرت را هدف می کنند، خشونت را روش عمومی می شمارند و آوردنشان به جبهه، بمب ساعت شمار کار گذاشتن است.

۱۰/۲ - امروز، آنها که می خواهند، با قدرتمداران، «وفاق ملی» بوجود آورند، حق و حقوق را اساس قرار نمی دهند. تناسب قوا و توافق بر میزان قوه ای که هر یک از شرکت کنندگان دارند را پایه قرار می دهند و می گویند تناسب قوا می باید چنان باشد که مانع از حذف شدن یکی توسط دیگری بگردد. غافل از اینکه، وقتی با قدرتمدار، آنها بر اساس توزان قوا، وفاق کردی، الف - اصلت زور را پذیرفته و، درجا، حقوقی که می باید «سواء بیننا و بینکم» باشند را بدست فراموشی سپرده ای. و ب - در توازن قوا، یا هیچیک از طرفها نباید حرکت کند تا تعادل برهم نخورد و یا همواره، تعادل بسود قوی و به زیان ضعیف برهم می خورد. بنا بر این، اگر قرار نباشد جبهه یا وفاق ملی توازن قوایی را بوجود آورد که همه شرکت کنندگان در آن، بحال فلج در آیند، در هر جبهه ای بر اساس تعادل قوا، زورمندان عنصر متفوق و بقیه آلت فعل مستبدان می گردند. بنا بر این،

هدف و روش جبهه و بنا بر این مبانی سازماندهی آن، می باید حقوق و اصول راهنمائی باشند که جبهه بخاطر واقعیت بخشیدن به آنها تشکیل می شود. بدین قرار، کار جبهه ای در خور این عنوان، نه تنها، در درون خود، رابطه های قوا را به رابطه های خالی از برخورد قوا برگرداندن است، بلکه در سطح جامعه نیز همین کار را می باید روش کند. جامعه مدنی باز و آزاد اینسان پدید می آید.

۱۰/۳ - آیا قدرت خارجی و قدرت ویرانگر آن را وسیله ترساندن باید کرد؟ از زمانی که آقای بوش «غیر منتخب» های حاکم بر ایران را «محور شر» خوانده است، آنها که برای سرگرفتن «وفاق ملی» دوندگی می کنند، «تهدید خارجی» را دست مایه کرده اند. آیا کاری صحیح می کنند؟ نه. زیرا همانطور که در نیم قرن اخیر، چند نوبت، تجربه شد، این کار جاده را برای وابسته ها هموار می کند. آیا ترساندن از ایرانستان شدن ایران، از عوامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نبود؟ آیا در خرداد ۶۰، تسلیم شدگان به استبداد، وجود جنگ و خطر خارجی را دست آویز سر سپردن به ملاتاریا نکردند؟ آیا آنها که از «موضع چپ» به مبارزه با «امپریالیسم» امریکا تقدم می بخشیدند، دستیاری آقای خمینی و ملاتاریا در استقرار استبدادی نشدند که به خود آنها نیز رحم نکرد؟ و بالاخره،

در تمامی موارد، این قدرت پرستان وابسته نبوده‌اند که از ترس سود جسته و دولت را قبضه کرده و استبداد شیوه کرده‌اند؟

در حقیقت، «تهدید خارجی» و بیشتر از آن، حضور و عمل قدرت خارجی، در داخل تدارک می‌شود. اگر یک جامعه از استبدادها شود و جامعه آزاد و تحول پذیری بگردد، تهدید و مداخله قدرت خارجی دیگر وجود پیدا نخواهد کرد. بنا بر این، برای آنکه نقش قدرت خارجی را در مسائل داخلی به صفر رسانیم، می‌باید

الف - نه تنها قدرت خارجی را در سیاست داخلی نباید محور کرد، بلکه جبهه می‌باید، با محور شدن قدرت خارجی در سیاست داخلی، مبارزه کند. به تریبی که طرز فکری کهنه و حرکت‌گیری از میان برود که، بنا بر آن، سرنوشت ایران در واشنگتن و لندن، رقم زده شده است! از آنجاکه پدید آورندگان این طرز فکر، صدور و تخریب نیروهای محرکه و خارجی را عامل عقب ماندگی و... خواندن را پیشه می‌کنند، بر جبهه است که با این دو عامل خواری ملی مبارزه قاطع کند.

ب - بجای افزودن بر ابهام بقصد بزرگ کردن «تهدید و خطر خارجی»، از روابط خارجی ابهام زدائی باید کرد. بنا بر تجربه ابهام زدائی از روابط رژیم ملاتاریا با امریکا، انگلیس و اسرائیل، با اطمینان کامل می‌توان گفت که ابهام زدائی (از جمله از راه فاش کردن روابط پنهانی خیانت و فساد و جنایت بار) از روابط خارجی، کارآمدترین روش در به صفر رساندن تهدید و خطر خارجی است. بر هر ایرانی است که خود را عضو جبهه آزاد کردن ایران از سلطه خارجی، از راه فاش کردن روابط پنهانی بداند.

ج - افشاکردن روابط پنهانی و آگاه کردن افکار عمومی جهانی از تجاوزها به حقوق بشر و خیانتها، جنایتها و فسادها می‌باید به مطمئن کردن افکار عمومی جهانی از توانائی جبهه در استقرار مردم سالاری همراه باشد. تجربه می‌گوید بدیل‌های زور پرست جرأت افشای روابط پنهانی را ندارند. بدیهی است هر اندازه بدیل مردم سالار تواناتر، حساسیت افکار عمومی بیشتر و نقش قدرت خارجی سلطه‌گر به صفر نزدیک‌تر.

د - خشونت زدائی از روابط خارجی، تدابیر بالا را کامل می‌کند. کشوری که انقلاب کرده بود و در آن، گل بر گلوله پیروز شده بود، در سیاست خارجی، خشونت زدائی را می‌باید روش می‌کرد. سیاست خارجی بر اصل موازنه عدمی همین است. به جای آن، گروگانگیری، جنگ، تروریسم، تبلیغ مرام خشونت و نفرت (آتش زدن پرچم امریکا و رواج دادن زبان کینه و نفرت و...) روشی شد که با استقرار استبداد خیانت، جنایت و فساد پیشه تناسب داشت اما با آزادی و استقلال و رشد نه. آنچه مردم ایران و مردم عراق و مردم افغانستان و مردم فلسطین و مردم... باید بدانند اینست که این در درون خویش است که با توسعه قلمرو آزاد و رشد، سلطه‌گر را از دست زدن به خشونت ناتوان می‌کنند.

۱۰/۳ - خاطر نشان کردم که جبهه و شورا و وفاق ملی نه تنها روابط قوا را نباید اساس بشناسد، بلکه آزاد کردن جامعه از این روابط را می‌باید از مبانی تشکیل خود بداند و جامعه آزادی را هدف بگرداند که در آن، برای استعدادهای هر انسانی، فضا و عوامل رشد وجود دارند. بنا بر این،

الف - آزاد کردن نیروهای محرکه از نظام اجتماعی که بقای خود را در گرو صدور این نیروها و یا تخریب آنها می‌داند (مثل صدور و تخریب استعدادها، جوانان، سرمایه‌ها و...)، از هدفهای مؤسس یک جبهه باید باشد. بنا بر این، درون جبهه می‌باید یک جامعه آزاد و باز باشد؛

ب - جانشین قدرت (= زور) کردن حقوق انسان بمتأبه ماده اصلی رابطه‌ها میان انسان با انسان و گروههای انسانها با یکدیگر، روشی است که جبهه در درون خود می‌باید بعمل درآورد و این انقلاب

اجتماعی را هدف خویش بشناسد؛

ج - روابط قوا بدون مسلط و زیر سلطه نمی شود و سلطه نیست مگر یک رشته تبعیضها بسود مسلط. بنا بر این، غیر ممکن است جبهه‌ای بر اصل توازن قوا بوجود آید و الف - بسود قدرت تبعیضهایی را بر قرار نکند. و ب - عمرش کوتاه نباشد و ج - ضد مردم نشود. چراکه تبعیضها که بسود قدرت بر قرار می شوند، یک رشته زیانهاست که مردم می باید بپردازند. از این رو،

۱۱ - جبهه و شورا و وفاق ملی که بر توازن قوا پدید می آید، الف - زاده مصلحت است و ب - همانطور که فراوان تجربه نشان می دهند، هیچ میثاقی نمی تواند مانع از تفوق و سلطه قوی تر بگردد. تعریفی که این روزها، در ایران، از «وفاق ملی» بعمل می آید، بر فرض که به عمل راه برد، نتیجه اش آلت فعل ملاتاریا شدن شرکت کنندگان در آن «وفاق» می شود. در حقیقت، وقتی حقوق هدف و روشی نمی شوند که بر اساسشان، جبهه بوجود می آید، پس مصلحت بیرون از حقوق، اساس کار می شود. اما مصلحتی که جانشین حق می شود، ضد جبهه و وفاق است. چراکه

۱۱/۱ - الف - هر حقی از حقوق وجود دائمی دارد حال آنکه هیچ مصلحتی تا وقتی قدرت آن را بوجود آورد، وجود ندارد و همواره موقتی است. چراکه نیازهای قدرت زود به زود تغییر می کنند و بناچار، مصلحتی می باید جانشین مصلحت پیشین شود. ب - هر مصلحتی که با ناحق کردن حقی ساخته می شود، متناقض (از جمله تناقض مصلحت با حق) است و جبهه را جمع تناقضها و ضدها می کند. و د - مصلحت حق را از میان نمی برد و آن را جانشین حق کردن، به زور نقش اول را می دهد. و بخواهی، نخواهی، این زور در درون جبهه نیز نقش اول را پیدا و جبهه را متلاشی می کند. ه - به نیروهای محرکه، از آغاز، سمت تبدیل شدن به زور و ویران کردن را می دهد. آتش این ویرانگری سرانجام، جبهه را فرا می گیرد و خاکستر می گرداند. بنا بر این،

۱۱/۲ - از آنجا که از آغاز، حقوق جای به مصلحتی سپرده اند که تنها قدرت می تواند آن را بسازد و می سازد، لاجرم، جبهه‌ای که بنام مصلحت و با «مایه گذاشتن از آبرو» ساخته می شود، از آغاز، الف - زبان و بیانش مبهم می شود. چنانکه در نیم قرن گذشته، تمامی اتحادهایی که بنا بر مصلحت تشکیل شده اند، زبان و بیان مبهم داشته اند؛ از، بنام مصلحت، بیان این یا آن حقیقت را جایز ندانستن و این و آن گروه سیاسی را به جبهه راه ندادن و تا این و آن فکر و صاحب فکر را سانسور کردن. ب - زبان و بیان جبهه، به ضرورت، زبان و بیان مردم فریب می شود. چنانکه آنها که بنام مصلحت، برای «وفاق ملی» تلاش می کنند، از هم اکنون، زبان فریب بکار می برند؛ از ترسهای موهوم فراوان سخن می گویند اما از حقوق مردم و انسان، کلمه ای نمی گویند. از نقشی که مردم می باید پیدا کنند، کلمه ای نمی گویند. از اصولی که این وفاق بخاطر به عمل در آوردنشان بوجود می آید و سازگاری شرکت کنندگان در وفاق با این اصول، کلمه ای نمی گویند و...

از تجربه «اصلاح طلبان» نیز درس نمی گیرند. آنها از اصول راهنمای انقلاب و از اصلاحات گفتند و باز گفتند اما حاضر نشدند بیان خویش را شفاف کنند. نتیجه شد که امروز، کسانی که می گویند «بازی خودشان» و بخاطر فریب مردم بود، دارند در جامعه ایرانی اکثریت می شوند.

۱۱/۳ - واقعیتی که توجه به آن از تمام اهمیت برخوردار است اینکه قبض و بسط جبهه یا شورا یا وفاق وقتی بر پایه مصلحت تشکیل می شود، یکسره غیر از قبض و بسط آن بهنگام تأسیس بر اساس حقوق و اصول آزادی و استقلال و رشد و معنویت است. توضیح اینکه، وقتی جبهه بر پایه مصلحت تشکیل می شود، چون مدار آن قدرت است و از طریق قدرت عمل می کند، الف - ضابطه پذیرفتن سازمانها به عضویت، موقعیت متفوق سازمان محور می شود. چنانکه بهنگام تشکیل شورای مقاومت ملی، آقای رجوی و گروه او نه بنا بر میثاق که بنا بر موقعیت خویش در شورا عضوگیری کردند و اکنون نیز آنها که می خواهند «وفاق ملی» بوجود آورند نیز، نخست تکلیف آنها را معین می کنند که «نظام» را نمی خواهند و آزادی را می خواهند. و ب - مهمتر اینکه جبهه یا وفاق برای آنست که

جانشین مردم شود و بجای مردم عمل کند. شورای ملی مقاومت برای آن تشکیل می‌شد که از راه مردم عمل کند چنانکه مردم به صحنه آیند و خود عمل کنند. اما با بردن از اصول میثاق و هدف کردن قدرت و روش کردن زور، شورا منقبض شد تا جایی که امروز، از جنبش همگانی مردم بیشتر از ملاتاریا می‌ترسد.

در عوض، وقتی اساس جبهه حقوق و اصول راهنماست، بروی زور پرستان بسته و به روی تمایلهای آزادی جوی باز است. و بخصوص الف - از طریق مردم عمل می‌کند و بسط خود را در گرو همگانی شدن جنبش و شرکت فعال مردم در آن می‌داند و ج - با مبارزه با ترسها و مطمئن کردن مردم از آینده، امکان جنبش همگانی را تدارک می‌کند. دقیق بخواهی، جبهه شروع فعالیت می‌مردمی است که از راه انبساط تا شرکت عموم مردم در بنای نظام مردم سالار، همگانی می‌شود.

۱۱/۴ - جبهه ملی اول و دوم، هر یک ضعفهای خود را داشتند: جبهه اول، بدین خاطر که به مبارزه با سلطه‌گری که امپراطوری انگلستان بود، در سیاست داخلی، مصلحت را روش کرده بود و جبهه ملی دوم، بدین خاطر که به مبارزه با استبداد تقدم می‌داد، در سیاست خارجی، مصلحت را روش کرده بود و در تجربه دوران مرجع انقلاب، بدین خاطر که می‌خواستیم مانع از آن شویم که آقای خمینی وسیله کار زورمدارها شود، با او، ۹ ماه پیش از کودتا، مصلحت را روش کردیم. تجربه اول به کودتای ۲۸ مرداد انجامید و تجربه دوم قبول دکترین آیزنهاور و... و «انقلاب شاه و مردم» و سرکوب همگان را در پی آورد و پایان کار تجربه سوم سازش پنهانی با امریکا و اسرائیل و انگلیس و کودتای ۳۰ خرداد شد.

بدین قرار، از خطاهایی که استبداد همگان را بدان معتاد می‌کند، یکی خطای همراه کردن حق با مصلحت است. این خطا بزرگ و بسیار زیان بار است از آن رو که آدمی را از این واقعیت غافل می‌کند که روش حق، خود حق است و مصلحت بیرون از حق ناحق است و نمی‌تواند روش رسیدن به حق بگردد. اگر روش شود، هدف سازگار با خود را جانشین می‌کند.

بنابر این، پرهیز از این خطا، در تشکیل جبهه و روشی که می‌باید در پیش گیرد، اهمیتی حیاتی دارد. چرا که بسط جبهه از راه مشارکت همگانی مردم، آنهم تا رسیدن به هدف، نیاز به روشهایی دارد که الف - عموم مردم بتوانند بکار برند و ب - در درون مرزهای ملی، گروههای سیاسی زورمدار و وابسته، روی به ضعف و انحلال گذارند و هرگز یارای بمیان کشاندن پای قدرت خارجی را، پیدا نکنند. و

۱۱/۵ - پیش از این توضیح دادم چرا جبهه نباید بر اساس روابط قوا تشکیل شود. اینک موقع توضیح این امر است که چرا جبهه نمی‌باید بگذارد در روابط قوا زندانیش کنند. در حقیقت، مصلحت همواره بر ارزیابی قدرت، سنجیده می‌شود: وقتی قدرت مسلط مصلحت را می‌سنجد، موقعیت خود را در روابط قوا مبنای سنجش می‌کند. و وقتی مخالف این قدرت مصلحت می‌سنجد، بر پایه ارزیابی قدرت حاکم و قدرتهای داخلی و خارجی این سنجش را بعمل می‌آورد. معروف است که وقتی برای استالین از اهمیت پاپ و نقش او سخن گفتند، در مقام ارزیابی شنیده‌های خود، گفت: پاپ چند اراده توپ دارد؟! نتیجه اینست که قدرتمدار، نیرو را نمی‌بیند. از این رو، مردم برایش وجود ندارند. حتی وقتی بررسی پس نقش مردم چه می‌شود؟ تا بخواهی صفتهای منفی برای مردم می‌شمارد و به این نتیجه می‌رسد که «مردم تکان نمی‌خورند»!

حال آنکه ضابطه تشکیل جبهه و یا شورا و یا وفاق ملی حقوق و اصول راهنما و اعتماد به فطرت آزاد انسان است. بنابر این، این دربی که به روی قدرتمدارها گشوده می شود است که باید بست و این باب فراخواندن مردم به آزادی و حقوق خویش است که می باید گشود. بنابر این، نه قدرت (= زور) است که می باید موضوع ارزیابی و سنجش مصلحت قرار گیرد که نیروی مردم وقتی آزاد می شود است که می باید موضوع برآورد و تشخیص روشهایی بگردد که یک جبهه درخور این عنوان می باید رویه کند. بطور مشخص، می باید الف - از وارد شدن در روابط قوا و زد و بند با این برای مقابله با آن، پرهیز کند. و ب - از هرگونه رویائی در بیرون مردم پرهیز کند. یعنی در اموری که به حقوق مردم مربوط نمی شوند، مطلقاً وارد نزاع با زورمدارها نشود و وقتی هم پای حقوق مردم بمیان است، حاضر به مقابله در بیرون مردم با زور پرستان نشود. این روش حاصل تجربه ها بود و با موفقیت در مقابله با ملاتاریا بکار رفت و کار را بجائی رساند که آقای خمینی گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. اگر جبهه ای با مشخصه سازماندهی جامعه در استقرار مردم سالاری بر اصول آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت وجود می داشت، روز ۶ خرداد ۶۰ که آقای خمینی گفت اگر همه ملت موافقت کند من مخالفت می کنم، روز فرو ریختن واپسین ستون پایه استبداد تاریخی ایران می شد.

۱۲ - تجربه جبهه ملی اول، به رهبری مصدق، این قاعده را بر ایرانیان معلوم کرد:

جنبش مردمی، برای باز یافتن حق، وقتی همگانی و وارد مرحله پیروزی می شود که وجود یک رهبری آینده جنبش را پیشاپیش، روشن می گرداند.

و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و کودتای خرداد ۶۰، نیز قاعده دومی را آموختند که قاعده اول را کامل می کند:

وقتی در جریان کار، فقدان انسجام و وجود تمایلهای متضاد در رهبری آشکار شدند، نخستین کار می باید تصحیح رهبری و انطباق آن با هدف باشد. تأخیر در این کار، پیروزی را به شکست بر می گرداند.

آموختن و بکار بردن درس تجربه به رعایت این دو قاعده است. بنابر این،

۱۲/۱ - اصول راهنما که در همان حال هدفهای یک جنبش هستند بارهبری و نیروهای محرکه و سمت یابی و روش، مجموعه ای جدائی ناپذیر را تشکیل می دهند. با تغییر هر یک از این عناصر، مجموعه و بنابر این، رهبری تغییر می کند.

چنانکه بیان انقلاب ترجمان اصول راهنمای انقلاب (آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت و اسلام بمثابه ترجمان این اصول و روش باز یافتن آزادی و حقوق و معنویت جدید) بود. روش بکار بردن گل برای خاموش کردن صدای تفنگ بود. با رفتن شاه، خشونت روش شد، اصول راهنما و هدف تغییر کرد و سمت یابی از مردم سالاری به استبداد شد و از راه سرکوبها و کودتا، ترکیب رهبری نیز با آن سازگار گشت. همین استحاله بدخیم را شورای ملی مقاومت کرد. از اینجا،

۱۲/۲ - اما تغییر در ترکیب مجموعه اغلب ناشی از ضعف رهبران یعنی آدمها می شود. چرا که اگر ضعف ناشی از ابهام در تعریف اصلها و یا سمت یابی و روش و هدف باشد، در پندار و گفتار و کردار انسانها بروز می کند. از این روست که تذکار و تکرار تعریفها و شفاف کردن آنها و نیز دقیق کردن سمت و روش و بخصوص، تکرار این واقعیت ضرورتر کارهاست که رهبری یک مجموعه است و بهیچرو نمی توان جزئی از اجزای بی آنکه اجزای دیگر تغییر کنند، تغییر داد. بنابر این، جبهه مجموعه ای

ایست که تمامی اجزای آن می‌باید با یکدیگر سازگار باشد. بروز هر ضعفی، جبهه را می‌باید به بازنگری در مجموعه برانگیزد.

این کار را از اعضائی باید شروع کند که ضعف در آنها بروز کرده‌است. تا علت ضعف یافته و رفع شود. وگرنه ضعف بزرگ می‌شود و اگر هم دشمنی نباشد که از آن استفاده کند، خود چون سرطان ریشه می‌دواند و جبهه را می‌میراند.

همین قاعده را حزب‌های قدرتمدار مجوز تصفیه‌های خونین کرده‌اند و می‌کنند. در قرآن، انسانهایی که از طریق آنها ضعفها بروز می‌کنند، بخصوص منافقان، معرفی شده‌اند. بدون آنکه اجازه کشتن و طرد کردن و حتی آزار زبانی را بدهد. ملاتاریا و حتی جبهه‌هائی مردم سالار که تشکیل شده‌اند، وارونه روشی را بکار می‌برند که قرآن می‌آموزد و با بیان آزادی و روش باز یافتن آزادی سازگار است: الف - بر اصل موازنه عدمی، در آغاز، بهنگام پذیرفتن داوطلب، ضابطه‌ها را بدقت باید بکار برد و ب - پس از پذیرفتن به عضویت جمع، نه طرد و اخراج وجود دارد و نه جدا شدن. در عوض، ج - بروز ضعف را می‌باید فرصتی شمرد برای شناسائی ضعفها و رفع آنها. این روش، یک انقلاب بزرگ است و کسانی می‌توانند بدان دست زنند که نخست رهبری را، حتی در سطح خود بمثابة یک فرد، مجموعه‌ای با اجزائی که بر شمرده و بر خواهیم شمرد بدانند. و آنگاه بروز ضعف را نه فرصتی برای بکار بردن خشونت و حذف که برای شناسائی ضعفها و رفع آنها به قصد رشد تلقی کنند. و

۱۲/۳ - آقای منتظری، در پاسخ به پرسشها، نوشته‌است: «نفی ولایت مطلقه فقیه دلیل نمی‌خواهد. زیرا اصل اولی اقتضاء می‌کند هیچکس بر دیگری هیچگونه ولایتی نداشته باشد. اثبات چنین ولایتی دلیل قاطع می‌خواهد و من دلیل قاطعی برای ولایت مطلقه فقیه در کتاب و سنت و عقل پیدا نکردم». همین نظر در مجلس خبرگان اول ابراز شد و اگر پذیرفته می‌شد، بسا ایران به بلای بزرگی گرفتار نمی‌شد که شد. با وجود اینکه این نظر با نخبه‌گرایی مخالفت قطعی دارد، اما توضیح می‌طلبید:

الف - ولایتی که هیچکس بر دیگری نباید داشته باشد، ولایت مساوی با قدرت بمعنای اختیار بکار بردن زور است. توجه مهمی که هر باورمند به اسلام و نیز هر بی‌باور به آن باید بکنند اینست که قدرت با تغییر معنی کلمه، به تعبیر قرآن، «طیبه را خبیثه» می‌کند. یعنی بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کند. قرآن تحقق آزادی از «مالکیت تصمیم» بر یکدیگر را، در معاد، وعده می‌دهد. به سخن دیگر، در این جهان، انسانها نسبت به یکدیگر تصمیم می‌گیرند. بنا بر این، ب - ولایت سازگار با بیان آزادی، ولایت خالی از زور است. تصمیمهایی که اجرا شدنشان نیاز به زور پیدا نکند و هر بار که رویاروئی با زور بود، تصمیم بر زورزدائی بگردد، همان ولایتی است که در قرآن آمده‌است. ج - نزدیک‌ترین روش به اصل آزادی از ولایت (= تصمیم در باره یکدیگر) خالی بودن تصمیم از زور و نزدیک‌ترین روش به این ولایت، شرکت همگان در گرفتن تصمیم است. بنا بر این، حق با اینجانب بود و هست که می‌گفتم و می‌گویم اسلام با مردم سالاری بر اصل مشارکت، سازگار است.

بنا بر این جبهه در خور این عنوان، جبهه ایست که بتواند مشارکت عموم مردم را در اداره امور خویش ممکن بگرداند. بخصوص که

۱۲/۴ - از نظر دیگری نیز، رهبری مجموعه است: از این نظر که در سطح یک جامعه، هر گروه را که از رهبری حذف کنی، جای خالی آن را زور پر می‌کند. چنانکه در سطح جهان نیز، جای خالی هر جامعه را در اداره امور جهان، زور پر می‌کند و مرزها اینسان پدید آمده‌اند. بنا بر این، سمت بسط جبهه شرکت دادن تمامی مردم یک کشور در اداره امور خویش است. در سطح جهان نیز جبهه

می‌باید سیاست جهانی را پیش ببرد که مشارکت جهانیان را در اداره جهان میسر کند. برای خواننده این پرسش پیش می‌آید: از سوئی می‌گوییم زورپرستان در جبهه نباید حضور داشته باشند و از سوی دیگر توضیح می‌دهم جای خالی هر گروه رازور پر می‌کند. اما بر اهل تأمل معلوم می‌شود که الف - پذیرفتن زورپرستان در جبهه، همان پرکردن جای خالی انسانها توسط زور است. با وجود این، جبهه نباید نسبت به آنها لاقید بماند. در صورتی که بسوی جبهه آمدند، می‌باید آنها را به ترک زور پرستی خواند. رفتار مصمم می‌باید به آنها مسلم کند که زور ضعف است و زورمدار ضعیف است و جای ضعیف در جبهه توانمندا نیست. بنا بر این، جبهه به آنها در ترک زورمداری یاری می‌رساند و در کوشش برای استقرار مردم سالاری شرکت می‌دهد. اما با توجه به این واقعیت که هدف زورمدار رسیدن به قدرت است و این هدف ضد هدف جبهه، یعنی آزادی است. به تریبی که توضیح دادم، مبارزه با زور پرستی در اشکال گوناگون آن و آزاد کردن زور پرستها از زور پرستی و شرکتشان در رهبری امور جامعه خویش، هدفی است که جبهه هیچگاه نباید از آن غافل شود. بنا بر این،

۱۲/۵ - بدین قرار، جبهه در سیاست داخلی و سیاست خارجی، موازنه عدمی را اصل راهنما می‌کند: یعنی

* در سیاست داخلی، استقلال و آزادی و رشد و معنویت (چگونه زیستن به جای چگونه مردن که ملاتاریا بر انسان تحمیل کرده است. زندگی برخوردار از حقوق، در امید و شادی و دیگر حقوق معنوی) باروش کردن خشونت زدائی و شفاف کردن محیط زندگی جامعه، در ابعاد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و رابطه با طبیعت و جانشین قدرت کردن حق بمثابه اساس رابطه‌ها: ممکن کردن مردم سالاری بر اصل مشارکت.

* در سیاست خارجی، پرهیز از قرار گرفتن در موازنه قوا و اصل را بر حقوق ملی گذاشتن (برای خود منافع بیرون از حقوق نشاختن و برای قدرتهای خارجی نیز منافع نشاختن) و بر این حقوق، سیاستی جهانی را پیشنهاد کردن و برای تحقق آن کوشیدن. همچنان، خشونت زدائی را روش کردن و روابط خارجی را شفاف نگاه داشتن و در رها کردن جهان از روابط سلطه کوشیدن، اینها هستند اصل راهنما و هدفها و روشها که اتخاذ آنها به جبهه واقعیت می‌بخشد. و

از چگونه زیستن را جانشین چگونه مردن کردن نوشتیم. پیش از این نیز، در هر مناسبت به این امر پرداخته‌ام. در اینجا، به وجهی اساسی از چگونه زیستن می‌پردازم:

غرب و بقیت جهان امروز در بحران است. بحران اندیشه راهنما با بی هدف و بی آینده شدن زندگی انسان همراه گشته است. جریان رشد، جریانی است که پیش روی انسان را باز و بازتر می‌کند. بدین قرار، جریانی که انسان را به «پایان تاریخ» برساند و پیشروی او را یکسره ببندد، جریان ویرانگری است. بدینسان، باز یافت نشاط زندگی در گرو باز شدن پیشارو تا بی نهایت است. بدین قرار، جبهه بستری نیست که گذشته و حال را در آینده جریان می‌دهد بلکه سمت نوئی است که گذشته و حال را از ضد فرهنگ زور پالایش می‌دهد و آینده‌ای ممکن می‌سازد که انسان بمثابه مجموعه استعدادها، با همه حقوق مادی و معنوی خویش، در آن قدم می‌نهد در حالی که سرشار از نشاط زندگی است.

۱۲/۶ - با توجه به وظائف اساسی که بر عهده جبهه، شورا، وفاق ملی قرار می‌گیرد، پیش و حتی پس از تشکیل جبهه، نه تنها هر گروه سیاسی که هر ایرانی در موضع و موقع جبهه است. در همان حال که همه می‌باید در تشکیل چنین جبهه‌ای بکوشند، نباید انجام وظائف جبهه را موکول به تشکیل آن کنند. هر گروه و هر کس می‌باید انجام این وظائف را خود بر عهده گیرد. تجربه «محور دوم»، یعنی تجربه همه آنهایی که در بیرون رژیم و درون ایران، عمل کرده‌اند و می‌کنند، جای تردید باقی

نمی‌گذارد که عمل کردن از موضع و موقع یک جبهه ورها نکردن تجربه انقلاب، موجب شده است که اصول راهنمای انقلاب ایران، هدفی همگانی شده است و نیاز به جبهه‌ای با خاصه‌هایی که بر شمر دم، آرام آرام، احساس می‌شوند. بنا بر این، اگر گروه‌های سیاسی از محدوده تنگ گروه گرایی بدر آیند و به وظایفی بپردازند، دو کار را به انجام رسانده‌اند: الف - سمت و سوی شفاف بخشیدن به فعالیت سیاسی در سطح ملی و ب - واقعیت یافتن بدیلی که از رهگذر همسوئی و به یمن جریانهای آزادی اندیشه‌ها و اطلاعات، سرانجام با یکدیگر الفت می‌جویند و در جبهه‌ای دیر پا و فسادناپذیر، یار یکدیگر می‌شوند. چنین باد.